

رئیس علی دلواری و نهضت تنگستانیان
در شعر شاعران

تألیف: عبدالمجید زنگویی

بسمه تعالی

رئیس علی دلواری و نهضت تنگستانیان در شعر شاعران

به کوشش:

عبدالمجید زنگویی

زنگویی، عبدالمجید، ۱۳۲۳ - ، گردآورنده .
رئیس علی دلواری و نهضت تنگستانیان در شعر
شاعران/ به کوشش عبدالمجید زنگویی - تهران :
ارمغان، ۱۳۷۷ .
۹۰، [۸] ص. : مصور .

ISBN 964-5560-24-1

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرست نویسی
پیش از انتشار) .
کتابنامه به صورت زیر نویس .
۱ رئیس علی دلواری، ۱۳۰۳؟ - ۱۳۳۳ق . -- شعر .
۲ قیام تنگستان -- ۱۳۳۳ق . -- شعر . ۳ شعر فارسی
-- قرن ۱۴ -- مجموعه ها . الف عنوان .

۸۵۱/۶۲۰۸۳۵۱/افا

PI R4191/99

۷۷-۱۲۱۰۴م



انتشارات ارمغان

نام کتاب: رئیس علی دلواری و نهضت تنگستانیان در شعر شاعران

مؤلف: عبدالمجید زنگویی

حروفچینی و صفحه آرایی: اِشری

لیتوگرافی: پرتو شمس

نوبت چاپ: نخست سال ۱۳۷۷

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

ISBN:964-5560-24-1

شابک: ۹۶۴-۵۵۶۰-۲۴-۱

آدرس: خیابان فخررازی - چهارراه لبافی نژاد کوچه مهر شماره ۱

تلفن ۶۴۹۲۷۵۴

شجاعت‌های رئیس‌علی دلواری برای ملت ایران یک یادگار ارزندهٔ تاریخی است

(مقام معظم رهبری آیت‌الله خامنه‌ای)

به آنان که در راه آزادی و استقلال کشور عزیزمان
و سربلندی آیین پاک خویش راه سرخ شهادت را
آگاهانه برگزیدند و مردانه جان باختند.

از خداوند متعال توفیق می‌خواهد علی

مهر رئیس‌علی دلواری

فهرست

پیشگفتار

رئیس علی دلواری و نهضت تنگستانیان در شعر شاعران

سروده‌ها

به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد

پیشگفتار

از سال ۱۵۹۸ میلادی که برادران شرلی - سرآنتونی و رابرت - به عنوان نمایندگان سیاسی - اقتصادی و نظامی انگلیس در زمان شاه عباس صفوی به ایران قدم گذاشتند هدفی جز برنامه‌های استثماری و استعماری در سر نداشتند. اگر چه: تاریخ برقراری روابط سیاسی بین ایران و انگلیس، آنطور که از اسناد و مدارک موجود در وزارت خارجه انگلیس و آرشیو وزارت خارجه ایران بر می‌آید مربوط به اوایل قرن نوزدهم است و نخستین فرستاده رسمی دولت انگلیس به ایران، «سرهاورد جونز» در سال ۱۸۰۹ میلادی به ایران آمده است، سفارت ایران در انگلیس هم در سال ۱۸۵۱ میلادی (۱۲۳۰ شمسی) در لندن افتتاح شده و نخستین فرستاده رسمی ایران به دربار انگلیس «میرزا شفیع خان نایب آجودان باشی» است که عنوان «مصلحت‌گذار» و به اصطلاح امروز مستشار یا کاردار سفارت را داشته است. ولی تاریخ برقراری رابطه بین ایران و انگلیس خیلی پیش از این است^(۱).

از همان اوّل و گام نخست، انگلیس در ایران گامی برنمی‌داشت و راهی نمی‌پیمود مگر اینکه نیت و اهداف استعماری در پیش رو داشته باشد. از همان دوران، به گواهی تاریخ، دولت انگلیس پس از تشکیل کمپانی هند شرقی کوشش داشته است که به عناوین و بهانه‌های گوناگون و گاهی هم با پیش کشیدن مباحث به اصطلاح بشر دوستانه و مترقی، برای تکمیل برنامه‌های خود بر

۱- محمود طلوعی. سرگذشت تلخ استعمار انگلیس در ایران، (خواندنیهای تاریخی)، انتشارات دستان، ص

خلیج فارس و ایران و افغانستان چیره شود. برخورد و تنش آنان با دیگر قدرتهای استعماری در خلیج فارس طی قرنهای مؤید این گفتار و این دیدگاه است.

انگلیس برای دستیابی به اهداف شوم خود از هیچ کوشش آشکار و نهانی فروگذار نمی کرد. قرارداد ۱۹۰۷ میلادی (۱۳۲۵ ه.ق.) و تقسیم بندی ایران به سه منطقه زیر نفوذ انگلیس، روسیه تزاری و ایران، تشکیل پلیس جنوب (S.P.R) در سال ۱۹۱۶ میلادی برای تضعیف ژاندارمری و نیروهای ضد انگلیسی و ایجاد ناامنی در راهها و بدست گرفتن گلوگاههای مورد نظر و سرکوب آزادیخواهان و میهن دوستان و قرارداد شوم ۱۹۱۹ میلادی در زمان وثوق الدوله همه، گویای نیات پلید استعمار پیر انگلیس است.

«انگلیسیان در قرن نوزده و بیستم میلادی، گذشته از انعقاد پیمانهای تحمیلی گوناگون و استثمارگراییانه، سه بار ایران را مورد تهاجم مسلحانه قرار دادند - از جنگ جهانی دوم می گذریم - یک بار در سال ۱۲۵۴ ه.ق (۱۸۳۸ میلادی) در زمان محمد شاه قاجار که سپاهیان ایران، هرات را محاصره کردند اما با تهدید جدی انگلیس روبرو شدند. در این جریان، انگلیس با اعزام پنج فروند کشتی جنگی به عنوان اعتراض، جزیره خارگ را اشغال کرد.

سپاه ایران بناچار در ۱۸ جمادی الثانی ۱۲۵۴ ه.ق. برابر با ۸ سپتامبر ۱۸۳۸ میلادی بدون اخذ نتیجه ای از محاصره هرات دست برداشت و تمام شرایط انگلیس را پذیرفت. ضعف و بی تدبیری حاج میرزا آغاسی و عدم آگاهی او از اوضاع جهان آن روز، در شکست ایران نقش عمده ای داشت.

دیگر بار در سال ۱۸۵۶ میلادی برابر با ۱۲۷۳ ه.ق. در زمان ناصرالدین شاه قاجار که ایران، هرات را محاصره و فتح می کند، نیروهای انگلیسی بدین بهانه به جنوب ایران حمله کرده خارگ، بوشهر، برازجان، خرمشهر و اهواز را اشغال می کنند که سرانجام با عقد قرارداد مارس ۱۸۵۷ میلادی در پاریس صلح برقرار می شود^(۱)».

۱- از همین نگارنده در مقدمه کتابشناسی توصیفی قیام جنوب در کتاب «مجموعه مقالات» از انتشارات کنگره بزرگداشت هشتادمین سال شهادت رئیسعلی دلواری، چاپ علوی، بوشهر، فروردین ۷۳.

در این زمان آقا خان نوری صدر اعظم ناصرالدین شاه، سخت و بدون پرده‌پوشی از انگلیس حمایت می‌کرد و بهتر است بگوئیم که خود، دست‌نشانده و عامل انگلیس بود.

از سوئی، سران کشور ایران از رویدادهای جهانی بی‌اطلاع بودند. چه همزمان با انعقاد قرارداد صلح پاریس، انگلیس گرفتار انقلاب هندوستان شد و مجبور گردید نیروهای خود را برای سرکوبی انقلابیون هندوستان به فرماندهی ژنرال «اوترام» از ایران خارج کند و اگر سران کشور، جهان‌بینی، آگاهی و تحلیلی درست از اوضاع جهان آنروز و دوراندیشی و آینده‌نگری داشتند و در جریان انقلاب هندوستان (انقلاب سیپوی) که در شرف تکوین بود، قرار داشتند به هر نحوی بود می‌توانستند مدّتی در برابر نیروهای مهاجم مقاومت کنند و انگلیس را بر سر دوراهی قرار دهند، بی‌شک انگلیس برای مبارزه با انقلابیون هندوستان مجبور بود ایران را تخلیه کند.

در این نبرد باقرخان تنگستانی و پسرانش احمد خان و حسن خان و شیخ حسین خان چاهکوتاهی (شیخ الوزیر) با یارانش به مبارزه برخاستند که در نتیجه احمد خان تنگستانی به درجه شهادت نایل آمد.

مردم تنگستان، دشتی و دشتستان این ترانهٔ جانسوز منسوب به احمدخان تنگستانی را در لوح سینه‌ها جا داده‌اند و در جاهای مناسب زمزمه می‌کنند و یا با نوای شروه می‌خوانند.

خبر آمد که تنگستان بهار است
زمین از خون احمد لاله‌زار است
خبر بر مادر زارش رسانید
که احمد یکتن و دشمن هزار است

سومین هجوم نیروهای انگلیسی به بوشهر در رمضان سال ۱۳۳۳ ه‍.ق. (۱۹۱۵ میلادی) در جنگ اوّل جهانی صورت گرفت که انگلیس بی‌طرفی ایران را

نقض کرد و برای حفظ منافع خود به جنوب ایران حمله ور گردیده خارگ، بوشهر، برازجان و ... را به اشغال خود درآورد. در این واقعه نیز دلاوران بوشهری، تنگستانی، دشتی و دشتستانی تحت زعامت و رهبری رئیس علی دلواری، شیخ حسین خان چاهکوتاهی (سالار اسلام)، زایر خضر خان تنگستانی (امیر اسلام) و محمد خان غضنفرالسلطنه برازجانی با تأیید و حمایت و فتوای روحانیونی نظیر شیخ محمد حسین برازجانی، سید مرتضی علم‌الهدی اهرمی، آیت‌الله سید عبدالله بلادی، آیت‌الله سید عبدالحسین لاری، آیت‌الله شیخ محمد جعفر محلاتی و حاج سید علی نقی دشتی به مبارزه و مقاومت علیه دشمن مهاجم برخاستند.

در این مبارزه، سران قیام همگی تا پای جان ایستادند و به درجه رفیع شهادت نایل آمدند و به عنوان قهرمانان ملی و مذهبی و آزادی نام خود را زینتبخش تاریخ ایران ساختند و جاودانه شدند.

رئیس علی دلواری اگر چه از تاریخ شروع جنگ (۲۶ رمضان ۱۳۳۳ ه.ق.) تا تاریخ شهادت بیش از یک یا دو ماه نتوانست به مبارزه ادامه دهد و به دست یکی از خائنین محلی به شهادت رسید اما در همین مدت اندک با شهادت و شجاعتی که از خود نشان داد، به صورت سمبل مبارزه و قیام معرفی و شناخته شد^(۱).

۱- برای آگاهی بیشتر مراجعه شود به کتابهای :

جنگ جهانی اول در جنوب ایران (گزارشهای سالانه کنسولگری بریتانیا در بوشهر)، ترجمه کاوه بیات.
رئیسعلی دلواری، مجموعه مقالات (قیام جنوب در جنگ اول جهانی)، تألیف جمعی از اعضای هیئت علمی کنگره، از انتشارات کنگره بزرگداشت هشتادمین سال شهادت رئیسعلی دلواری، سال ۷۳.
آثار علیمیراد فراشبندی، محمد حسین رکن زاده آدمیت و سایر آثاری که در این زمینه به چاپ رسیده است.

رئیس علی دلواری و نهضت تنگستانیان در شعر شاعران

قیام و نهضت تنگستانیها، دشتی و دشتستانیها به رهبری رئیس علی دلواری، زایر خضر خان تنگستانی، شیخ حسین خان چاهکوتاهی و محمد خان غضنفرالسلطنه برازجانی دز برابر هجوم استعمار پیر انگلیس در جنگ اول جهانی همچون هر قیام و نهضت مردمی و آیینی دیگر در شعر و ادبیات راه یافته، تأثیر گذاشته و وسیلهٔ خلاقیت هنرمندان شده است.

در قیامهای مذهبی - مردمی و ملی، شاعران، نویسندگان و هنرمندان هر کدام به نحوی داد سخن داده و هنر نمایی می‌کنند. شاعر با شعرش، نویسنده با پژوهش و نوشته‌اش، هنرمند با هنرش رشادت قهرمانان را در اذهان و برای نسلهای آینده زنده و جاوید می‌سازند.

تا کنون از زبان دوست و دشمن، ایرانی و غیر ایرانی، پیرامون شهادت و دلیریهای این سرداران بویژه رئیس علی دلواری - سمبل و نماد مردانگی و پایداری جنوب - سخنان بسیار گفته شده است. ده ها مقاله و کتاب تاریخی به رشتهٔ تحریر درآمده، فیلم تلویزیونی تهیه شده، تا جهان را از جریان حقایق این جنگ نابرابر و از خود گذشتگی و حق طلبی این رادمردان غیور با خبر کنند. در این میان حتی دشمنان هم نتوانسته‌اند مردانگی و شهامت این بزرگان و آزادمردان را نادیده بگیرند و یا از دید تاریخ پنهان نگاه دارند.

در این راستا و در بیان دلوریهای سرداران تنگستانی، دشتی و دشتستانی

بویژه در گرامیداشت رئیس علی دلواری اشعار فراوانی سروده شده که اگر بخواهیم همه آنها را گرد آوری کنیم از حوصله این جزوه بیرون خواهد بود و برای پیشگیری از اطاله سخن به چند نمونه از شعرهایی که دارای جوهر و گوهر شعری است اشاره می‌کنم و در پایان مقاله چند قطعه شعر را که در این زمینه سروده شده‌اند می‌آورم. من خود کودک بودم و خوب به یاد دارم که کودکان بوشهری پیرامون حمله ناجوانمردانه انگلیس به بوشهر شعری را می‌خواندند که جنبه فرلکلوریک و فرهنگ توده داشت.

بالون اومده ، بالون جنگی صد تا توپ توشن ، صد تا فرنگی

همین شعر عامیانه و فرلکلوریک الهام بخش و دستمایه رحمان تنگستانی شده و بالهام از آن ، شعری به گویش محلی سروده است که قسمتی از آن را می‌آورم.

بالون اومده

بالون جنگی

صد تا توپ توشن

صد تا فرنگی

بالون اومده

بالون جهون !

امشو تا صُب

می‌زنه بارون !

ستاره‌های آسمون

صدتا صدتا ، می‌افتن

و آدما ، ری دل زمین

تو کیچه‌ها

صدتا صدتا ، می‌مرگن



بالون اومده

بالون جنگی
 صد تا توپ توشن
 صد تا فرنگی
 و ریس علی
 نو سنگرش
 نهره می کشه
 میث شبر نر
 تنگسیرا ! تنگسیرا !
 تنگسیرا ! تنگسیرا !
 اسب سفید کافرا
 با خینشون ، رنگ هکنین
 اسب سفید کافرا
 رم میکنن
 و بی سوار ، تو نخلسون
 شیهه ی شیون می کشین .

جا دارد از منظومه ای سخن بگویم از شادروان محمد جواد حامدی ، پسر محمود حامدی و پدر زنده یاد عبدالرسول ، سراینده «خار در گلدان» - هر سه شاعر - . نام منظومه «کلاخا یاد موهّدو ، یاد موهّدو» است که با گویش محلی دشتی سروده شده است . این منظومه در وصف حال سیاهی است که از روستای «مخدان» دشتی به همراه ارباب خود - خان دشتی - به شیراز می رود . در شیراز درد غربت و دل‌تنگی بر او چیره می شود ، آرزوی برگشت به مخدان را می کند و با مخاطب قراردادن کلاغان ، از گذشته ، به یادها و خاطرات روستای خود اشاراتی دارد . سپس به جنگ تنگستانیها ، دشتی و دشتستانیها با انگلیس و دلاوریهای رئیس علی دلواری ، خالو حسین و دیگر رادمردان این رویداد تاریخی می پردازد .
 شاعر ، این داستان را خود ، از زبان خالو حسین دشتی هم‌رمز رئیس علی

شنیده و به نظم کشیده است . به جهت اینکه تمامی منظومه در دفتر پنجم شعر دشتی و دشتستان تألیف اینجانب آمده است ، در اینجا به چند بیتش بسنده می‌کنم.

یادآور می‌شوم که این شعر و عنوان ، غیر از شعری است که با همین وزن ، گویش و محتوای تقریبی و عنوان از علی مرادی شاعر خورموجی می‌خوانیم و بر طبق اسناد و مدارکی که در اختیار این نگارنده است منظومه حامدی پیش از منظومه علی مرادی سروده شده است.

و اینک چند بیت از منظومه محمد جواد حامدی

جَمِ آوِ سُلَجِر و هندی شُریه

به دور نَخْلَسون چُمبائِمِشوزِه

معنی : شب سیاه سربازان انگلیسی و هندی جمع شدند

به دور نخلستان به حالت چمباتمه نشستند.

چه اَرْدُوشوُ جَمِ آوِ دور دلواری

شُرو غاوی صُوینی کُشت و کشتار

معنی : چون اردو به دور دلواری جمع شد

صَبَحگاه ، کشت و کشتار شروع شد

خالو و ریسعلی مِتْ دوتا شیر

که از حمله نُویمینِ هَرگِسی سیر

معنی : خالو رحیم و رئیسعلی ماننددوشیر

که هرگز از حمله کردن سیر نمی‌شوند

یکی حَمَلِش میکه راس و یکی چپ

که مِتْ هُوره دشمن اِش میکه تَب

معنی : یکی از راست حمله می‌کرد و دیگری از چپ

آنچنانکه دشمن مانند هویزه تب می‌کرد

زِ کُپْ کُوپْ تَفَنگ و بانگ شیپور

چِشِ گُوشِ فَلَکِ واوی کروکُور

معنی: از سروصدای تنفک و بانگ شبپور

چشم و گوش فلک کسور و کسرشد

هزاران سُلجر کُشته ول آوی

که بَهد جنگ آنجا شی گل آوی

معنی: هزاران سرباز مقتول انگلیسی بجا ماند

که پس از جنگ در آنجا دفن شدند

سَر اُردو چه گیر آکه نی بُن بس

ستین کُفر، نی دلوار اِشکس

معنی: طایفه لشکر چون به بن بست رسید

ستون کفر در دلوار شکسته شد

چه چیک اِش دی که کارش گوشه بُردن

هَسَنیزم مردم ایرون نمردن

معنی: چون «چیک» دید که کارش گره خورده

و هَسَنوزم مردم ایرون زنده هستند

چَرّی دریا بگیش داتابورش بسیت

ایمِث دریا بگی، اِش گه که چِت میت

معنی: صدا کرد که دریا بگی به نزدش بیاید

دریا بگی آمد و گفت که چه می‌خواهی

اِگِه قَرمونین تا اَنجوما دم

ز قَرمون سو خُمگینم نه شادم

معنی: اگر دستوری داری تا انجام دهم

من از فرمان تو غمگینم نه شادم

ولی مجبورم از دستورت هرون

که همفکری کنم تا حد اَمکون

معنی: ولی مجبورم که از دستورت نهران

تا سرحد امکان همفکری کنم

جواوِش دا کُشون ماشِکَش خورِد

دِپِه ازجَنگ واوِیْدِن دِلْم سِرِد

معنی: بهاسخس دادکه قشون ماشکت خورده

دیگر ازجنگ دلم سرد شده است

بگوتکلیف مُو چِن فکری هاگو

نوبِئتر میدنی پس ذکری هاگو

معنی: بگوتکلیف من چیست؟ فکری بکن

نوبهتر میدانسی پس سخنی بگو

اَنسِی تو سِی مُورِش اِسپید واوو

سِیی لَنَدِن مویه ی امید واوو

معنی: اکنون تو برای من ریش سفیدی کن

برای لَنَدِن مایه ی امیدواری شو

بُرّه جَلدی چفادک بهر پُلَتیک

بگو مُو اَنسِیْم از جانو چیک

معنی: بسرو سریع به چفادک برای حقه و نیرنگ

بگو من از طرف چیک آمده‌ام

از منوچهر آتشی، دکتر سید جعفر حمیدی، دکتر سید علی محمد سجادی، دکتر عطاءالله حسنی، مهدی ماحوزی و ... اشعاری در بزرگداشت و مبارزات راستین. رئیس علی دلواری و همزمانش می آورم. از شعر آتشی سخنی کوتاه بگویم که بیاد جانهای مشتعل رئیس علی دلواری و سایر همزمانش از خطه دشتی و دشتستان و تنگستان در نبرد ضد استعماری سروده و نثار پاسداران مرزهای جنوبی ایران زمین - شهیدان راستین میهن و آیین - کرده است.

شعرش، مانند بسیاری از دیگر سروده‌هایش از ریتم، آهنگ، کلام و حالتی حماسی برخوردار است. با تمام زیباییها و صور خیال، تشبیهات و استعارات که در ضمن، همیاری زنان را نیز در این مبارزه نشان می دهد.

شعر، سنگین وبا صلابت شروع می شود.

وقتی که دست نامرد، از پشت زخم زد
پرتاب خون به چهره نامرد
نف کرد:

«زخم سیاه! ... آه ...»

دیگر بمیر، مرد!
کاین زخم را نه دشمن
که دست کور دوست فرود آورد...»

در فراز آخر شعر می خوانیم:

جنگ است زن!
برخیز و آن قبای تبارم
- سبز و سفید و سرخ موازی -
رنگین کمان خون پدر هایم را
از بام آفتاب
بردار و روی شانه ام انداز
برخیز و آن قطار پُر را
بر شانه ام حمایت کن، آن قطار
که جیب هایش از فشنگ
فشنگ گل و بوسه
سرشار است.

در نبرد، سوار بر اسب، که مرکوب همیشگی شاعر است، پیکان خامه را از
چله خرد به سوی دشمن پرتاب می کند.

برخیز!

و آن ابلق همیشه سبکتازم را زین کن

و آن ترکشم را پرکن از پیکان
 - پیکان خامه ها
 نه خام نویسان خانه سوز -
 پیکان خامه هایی
 کز جلّه خرد
 پرتاب می شوند
 برخیز!
 زیرا به جنگ تازه می روم
 و عرصه نبرد
 - نگاه کن ، آنجا ...

قد است و بزرگداشت خامه - قلم - بویژه پیکان قلمی که خرد را بیافریند
 برهیچکس پوشیده نیست . مگر نه این است که در قرآن کریم می خوانیم : ن والقلم
 وما یسطرون . و مگر این نیست که با قلم می نویسند تا جهانیان را آگاه و روشنائی دل
 ببخشند ؟ و مگر خامه نیست که سرانجام بر شمشیر جهالت و بیداد پیروز
 می شود ؟ این است که شاعر با پیکان قلم برخصم دیرین می نازد .
 پرچم ایران ، پرچم خرد و دانش ، پرچم آیین را روی زمین و دریاها به اهتزاز
 در می آورد.

پیش آر ، چون که ما
 این خلعت
 این طاقت بلند و موازی را
 روی تمام خاک
 روی تمام دریاها
 به اهتزاز در خواهیم آورد.

دیگران نیز هر کدام در قالبی و با برداشت و دیدگاهی ، رشادتهای این
آزادمردان را به تصویر کشیده‌اند ، باشد که نامشان جاودانه زینتبخش تاریخ
ایران زمین گردد .

عبدالمجید زنگوئی

سروده‌ها

فشنگ گل ، گلوله بوسه

تا انتهای خویشتن

بالون جنگی

ماده تاریخ شهادت رئیس علی دلواری

آسمان هم چهره گلگون کرد

یک عمر اندوه

دلواری

خالوی خوب بسیجی ها

کوچه باغ خاطره

نسل صلابت خورشید

بر ساحل سرخ سحر

تندیس صدق

در سایه روشنای تحیر

در جاده های تنگک و دلوار

به آنان که از جان بشستند دست

شیر دشتسون

خین سرخ شرف

در بزرگداشت هشتادمین سال شهادت

رئیسعلی دلواری

برشی از منظومه نخل و عاشقی

تندیس عشق

رئیسعلی برخیز دشمن آمده

منوچهر آتشی

محمدرضا احمدی فرد

رحمان تنگستانی

دکتر عطاءالله حسنی

دکتر سید جعفر حمیدی

قاسم درویشی

غلامحسین دریانورد

غلامحسین دریانورد

محسن دلواری زاده

محسن دلواری زاده

جعفر ربانی

نصرت ریشه‌ری

عبدالمجید زنگوئی

عبدالمجید زنگوئی

دکتر سید علی محمد سجادی

امید غضنفری

خورشید فقیه

دکتر مهدی ماحوزی

سید محمد هاشمی فرد (ساجد)

سید محمد هاشمی فرد (ساجد)

علی هوشمند (وامق)

منوچهر آتشی

فشنگ کل، گلوله بوسه

بیاد جانهای مشتعل رئیسعلی دلواری و سایر همزمانانش از خطه دشتی و دشتستان و تنگستان که در نبرد ضد استعماری معروف به « دلبران تنگستان » در برابر جهانخواره انگلیس، خون پاکشان بر مرزهای زخمی میهن ریخته شد.

وقتی که دست نامرد، از پشت زخم زد
پرتاب خون به چهره نامرد
تف کرد:

« زخم سیاه! ... آه ...
دیگر، بمیر، مرد!

کاین زخم را نه دشمن
که دست کور دوست فرود آورد ... »

...

آنگاه

مرد رشید تنگستان

از ارتفاع فریادی

- کز سینه برنیاورد - افتاد ...

وخون

چون زیر تخته سنگ سینه شتک زد

مرد

ده تیر خویش را که هنوز آه می کشید
 نزدیکتر کشاند و به خود چسباند
 و آرام سر به گوش وی آورد و گفت :
 «انده مدار ، دوست !
 آنجا نگاه کن
 و آن گفته حریفان را
 در یاد ، زنده دار ، که گفتند :
 - یک مرد اگر به خاک می افتد
 برمی خیزد به جای او صد مرد -

•••

پس ، شطّ خون
 از سنگلاخ نبض و نفیر نزع
 در بستر غروبی خاویدان افتاد
 ده تیرشد سفینه آرام آبنوس
 و زاهتزاز سرخ رگ پاره شهید
 سوی کرانه ابدیت
 پارو کشید.

•••

شطّ از میان بیشه آتش می رفت
 خیزاب شعله سینه زورق را
 به ابرهای خیس فرا می کشاند
 و آبشار سرد جرقه
 - این خوشه های یاس - ترو خوشبو - را
 بر عرشه سفینه می افشاند :
 « آنک ، خود سیاوش دوران :
 فریادی از کرانه بر آمد :
 «اینک خود سیاوش نیکوی این زمان ،

اما

مرد بلند دشتستان

از نیمه راه معراج

از لای بیشه زارِ مغشوشِ بشم و عاج

بالاتر از تلاطم زخم و زهر

فریاد کرد!

«جادو!»

جا دو همیشه جامهٔ قدّیسان می پوشد

چونان که دیده اید ، سراب

غولی است در لباس حریر آب

آتش ، همیشه اما ، آتش می ماند ... ،

روح بلند تنگستان

- جا شوی پر غرور خیز ابهای خون -

در اهتزاز ، بر طفر زورق تفنگ

گرداب سهم سنگرها را دید ...

و دید

کز ارتفاع فریادها

مردان دیگری

در خون و خاک می غلتیدند

اما دوباره

از خاکریز سنگرها ، می دید

- می دید و می شنید -

کز هر کران

به ارتفاع مردان

فریادها ، رساتر و ... بالاتر می رفت

و آشکار و زیبا

می دید که سفینهٔ ده تیرها

با بادبان روح
 - روح بلند مردان -
 تادریا می رفت
 فریاد کرد باز:
 «یاران، هشدارید!
 نامردها همیشه ... از پشت می زنند
 زخم سیاه را ...»

...

ودید و ... باز، دید شگفتا!
 کرزیر کتف هر مرد - زیبا و سهمناک -
 یک بوته شقایق کوهی روئید
 و پهنه دلاور هر سینه را
 گل گل مدالهایی از شقایق تر آویزان شد

...

ودید و باز، دید
 خون، کز شکاف هر زخم پر خاش کرد
 و ز بامهای بندر دلواری، انگار
 صدها خروس سرخ خروشیدند
 و هر خروس، دید، که شمشیری شد
 شمشیرها خروس شدند و خواندند
 شمشیرها سفینه شدند و شرع کشیدند

...

و دید، باد را
 کز راستای نازک شمشیر کج
 از دم، گذشت
 و روح باد، بر لبه تیغ، پاره شد:
 «آری، به یاد داشته باشید یاران!

که هر شکافتنی
شفاف گشتن است
شفاف نیز یعنی تیز
و باد

وفتی که از چکاد می گذرد ، می درد
وز این دریدن است که خود تیز می شود ...
...

وباد
از چاک خویش - چاک وزش - می وزد
وباز می کند
سینه‌ی گشاده‌ی مرد
- آن بیکران ژرف گشاینده را -
و قلب ، از شکافش ، از وزش سرخ ، توفان خواهد کرد.
...

و قلب
با بادبان پایان ، امروز
از تنگه‌های «عصر» گذر خواهد کرد
و طاقه‌های سرخ حریر
و طاقه‌های سبز ستبرق
به روستای تازه خواهد برد
...

و قلب ، روستای عاطفه خواهد شد
و عاطفه ، از امروز
هم تیغ خواهد کاشت ، هم تیمار
و عاطفه از امروز ، قانون خواهد نوشت
زیرا که قلب
به بمن زخمهای پیاپی

از ثقل بار چرک ، سبکبارتر شده است
و ما

از آن ردای شوم شرنگ آگین
شولای سر بدوزی
کز نارهای نفرت و نومیدی
برشانه‌های زخمی‌مان افکنده بودند
عریان خواهیم شد
و کهنه را به توفان خواهیم وانهاد
و دیبه‌های شستری
و جبّه‌های گرم قلمکار اصفهان را
از روبروی آینه خواهیم جلوه داد

•••

«اما ، همیشه ، یاران !
در یاد داشته باشید
که زخم را
نامردمان همیشه
از آستین دوست
فرود می آورند
در جنگ و ... آشتی ، هم .»

•••

«اما دوباره جنگ است !»

•••

«آری ، همیشه جنگ است ...»
جان بلند بال نواده‌ی تنگستان
آواز داد

«جنگ است ، زن !
برخیز و آن قبای تبارم ، آن موازی طولانی

(سبز و سفید و سرخ موازی) را

از بام آفتاب

باز آر و روی شانه‌ام انداز

•••

جنگ است، جنگ دیگری اکنون، برخیز

و آن قطار پر را

برشانه ام حمایل کن، آن قطار

که جیبهایش از گلوله و گل سرشار است

و آن ابلق همیشه سبکتازم را زین کن

و ترکشم را پرکن از پیکان

- پیکان خامه‌هایی -

کز جلّه خرد

پرتاب می شوند

•••

برخیز

زیرا به جنگ تازه می روم

و عرصه نبرد

اینک نگاه کن،

آنجا ... ست

صفهای بیکرانه سربازان

- سرباز واژه‌ها - را، کز انحناى جاده سرازیرند

و هرکدام را

شمشیری از گلوله و گل بر پهلوست

و رو به جبهه‌های سیاه سفاهت می تازند

•••

و لحظه دیگر

نقطیع سرخ واژه و شمشیر را خواهی دید، که

تسخیر می کنند سفیه و سیاه را ... »

- نفرت را -

اینک نگاه کن !

سربازهای پیروز

کز زیر طاق نصرت رنگین کمان بر می گردند

و در سرود شادشان

شعر مرا

به سادگی زادگاهم دشتستان

و ساده تر

از جان مردم آنجا

تقریر می کنند

برخیز دوست

پیش آور آن قبای نیاکانم را

و آن طاقه موازی سرخ و سفید و سبز

و آن خلعت مبارک ایرانم را

پیش آر ، چون که ما

این خلعت

این طاقه بلند و موازی را

روی تمام خاک

روی تمام دریاها

به اهتزاز درخواهیم آورد .

محمد رضا احمدی فر

تا انتهای خویشتن

مردی که دیروز می‌رفت ، تا آسمانها صدایش
در موج می‌پیچد امروز ، پژواک فریادهایش

آن سوی پرچین ماندن می‌سوخت از شوق رفتن
رفت و در این شهر پیدا است ، این روزها رد پایش

توفان و توفان و توفان ، فریاد و فریاد
تنها همین بود سهم دلوار و دیوارهایش

با پای تاول نصیبش می‌رفت و با خویش می‌گفت :
یک شهر سر سبز دارد ، این جاده در انتهایش

یک روز آن مرد عاشق تا انتهای خودش رفت
امروز اما همین جاست ، هر چند خالی است جایش

رحمان تنگستانی

بالون جنگی

بالون اوامده
بالون جنگی
صد تا توپ نوشن
صد تا فرنگی
بالون اوامده
بالون جهون
امشو تا صب
می زنه بارون
ستاره های آسمون
صدتا ، صدتا میفتن
وآدما ، ری دل زمین
توکیچه ها
صدتا ، صدتا میمرگن
بالون اوامده
بالون جنگی
صدتا توپ نوشن
صدتا فرنگی
وریس علی
نوسنگرش
نهره می کشه

مٹ شیر نر
 تنگسیرا ! تنگسیرا !
 تنگسیرا ! تنگسیرا !
 اسب سفید کافرا
 باخینشون رنگ هکنین
 اسب سفید کافرا
 رم می کنن
 وی سوار ، تونخلصون
 شیهه ی شیون می کشن

□

بالون اومده
 بالون جنگی
 صدتا توپ توشن
 صدتا فرنگی
 منور گپو ، نوی غبی
 توپ کشیده ، سینه ی ولات
 فرنگیا وهندیا
 توکیچه ها ، ری خونه ها
 مٹ قطار موری
 وریس علی ، نوسنگرش
 نهره می کشه ، مٹ شیر نر
 تنگسیرا ! تنگسیرا !
 تنگسیرا ! تنگسیرا !
 بالون اومده
 بالون جنگی

صدتا توپ توشن
 صدتا فرنگی
 اور سبه پرگرفتن
 چیش افق خین گرفتن
 از غم مرگ ریسعلی
 تش و تیفون گرفتن
 دل نوسینه بُک گرفتن
 که ریسعلی تو سنگرش
 نه از دشمن
 ازدوس مارتی می خوره
 شیر جنگی
 توی بیشه
 بی جون میشه
 تش چراغا
 کورکور میشه
 خونه ها ، پاشلی ها
 مٹ گور میشه

□

بالون اومده
 بالون جنگی
 صدتا توپ توشن
 صدتا فرنگی
 زینو میاد با مشک او
 فرنگیا و هندیا
 مقنه زینو می کشن

مشک اویش می ریزن
 ناشتوی صبحش می خورن
 وریسعلی
 توسنگرش
 نه از دشمن
 از دوست
 مارتی می خوره

□

بالون اوامده
 بالون جنگی
 صدتا توپ نوشن
 صدتا فرنگی

دکتر عطاءالله حسینی

ماده تاریخ شهادت رئیس علی دلواری

«داد جان قهرمان تنگستان» نمانگردد وطن کنامِ دِ دان
 سال تاریخ او همان گردد «یای»^(۱) نسبت گر آوری به میان
 «انگلستان بکشت»^(۲) نیز شود گریه شمشیر سرزنی تو از آن

سرزمین مبارزان جنوب

سرزمین دلوران جنوب
 قهرمان پروراست و مردم خوب
 شاهد صادقش اگر خواهی
 کن نظر در علی دلواری
 کوشید وطن شد و دینش
 بهر ناموس و حفظ آیینش
 زار خضر و حسین چاکوتاه
 هم‌رهان وی اند در این راه
 رحمت حق به روحشان همگی
 وز سوی ما درودشان همگی .

۱ - جان منهای قهرمان تنگستان ، به علاوه «ی» برابر است با ۱۳۳۳ قمری

۲ - انگلستان بکشت ، منهای «الف» برابر است با ۱۳۳۳ قمری



قهرمان پرورند مردم ما

قاتل دشمنند مردم ما

زارخضر و رئیس علی و حسین

جمله شیر اوژنسند مردم ما

دکتر سید جعفر حمیدی

آسمان هم چهره کلکون کرد

روز می تابید بردشت غبار آلود
شهسواران ، گوشه میدان صف اندر صف
قصره های غصه دیرینه را با باد می گفتند
مخمل آبی دریا ، در بلور آب
جابه جا می گشت و موجا موج می غرید
باد در گوش سواحل گفتگو می کرد
جای پای گفتگو را جستجو می کرد



نرم نرمک قرص خورشید جهان افروز
پشت گیسوی زلال آب ، گم می شد
شب علم می زد بر اوج آسمان تا قله ناهید
باشلال زلف
سرمه می بارید بر آفاق
شهر کم کم از هیاهو باز می افتاد
ساکنان خانه ها در خواب
خواب فرداهای دیگر باز می دیدند
خواب فرداهای سرشار از حوادث ، از عطش پربار
خواب فرداهای پر آتش .

کودکان در بزم رویاهای شیرین سیر می‌کردند
 هرم گرما، شرجی شور سحر بر خاکها می‌ریخت
 نور از پشت هلالی های رنگین رقص رنگین داشت
 باد در پسکوچه های شهر می‌پیچید
 سنگفرش کوچه زیر نعل های چکمه سرباز دشمن ناله ها می‌کرد
 خانه ها سر در سکوت خویش
 گاهگاهی زوره تبری ز چخماق تفنگی کهنه می‌آمد



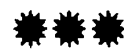
اندکی آن سوی تر در تنگک و ریشهر
 دشت اندر دشت دشمن بود
 خیمه اندر خیمه، آتش پشت آتش، دود پشت دود
 در حصار خاردار دشمن غدار
 خیل سربازان
 خواب در یک چشم و یک چشم دگر بیدار
 در هراس از رستم دلوار.
 در هراس از جرأت نام آوران دشت
 چند روزی می‌گذشت از غارت دلوار
 نخلهای پیر و مغرور بیابان همچنان می‌سوخت
 قلعه دلوار ویران بود
 روز بعد از روز،
 شب پس از شب انتظار خفته ای از خواب برمی‌خاست
 روز و شب در چشم یکسان بود
 در سحرگاهی ز شبهای پراز شرجی شهرپور
 که سکوت غم قبا می‌دوخت بر اندام دشت و شهر
 نکسواری اسب را، هی کرد و تاپشت تجیر خاردار دشمنان تازاند

تاکمینگاه سواران راند .
 مرد و مرکب ، خسته از راهی دراز و دور
 لیک سر پرشور و دل مسرور
 باگروهی اندک از دلواری می آمد
 از دیار دوست
 از دلاور خیز خاک خرم و مغرور .



باد ، بال خویش را برپامها می زد
 شب پر از فوج تباهی بود
 گرچه فانوس بلند ماه می تابید
 کوچه سرشار از سیاهی بود
 ناگهان از پشت یک دیوار ،
 آن دلاور پنجه در خون زد
 بر سپاه شب ، شبیخون زد
 هابهوی جنگ و فریاد تفنگ و آتش و باروت ،
 خواب دشمن را پریشان کرد
 سنگر بیداد ، ویران کرد
 شیر دلواری از چپ و از راست می غرید
 باصدای هرگلوله دشمنی برخاک می افکند
 پشت دیوار بلند شب
 از بلندی غبار آلود یک دیوار بالا رفت
 تاکمینگاه مخوف خصم ، دریابد .
 ناگهان دست شغادی ، ماشه ای افشرد
 زوزه تیری ، فضا را از صدا پر کرد
 تیرگی برشب مسلط شد ،

کوچه از خون گرم و رنگین شد
 شب هراس انگیز و سنگین شد
 موج ، مشت خشم را کوبید بر ساحل
 ساحل تبار غمگین شد
 در خیال خویشتن دشمن
 مست از این جام ننگین شد .



روز دیگر، شهر در اندوه و غم می سوخت
 جامه نیلی براندام هزاران مرد و زن می دوخت
 روز دیگر چشمها گریان و دلها پرمصیبت بود
 غم چراغ درد و خون در سینه می افروخت
 روز دیگر با طلوع دختر خورشید
 نعش خونین سوار سرفراز دشت
 روی دوش مردمان تا زادگاه خویشتن می تاخت
 تابه دیدار علی ، شاه نجف با شوق بشتابد
 از شفق آتش به دامن افق می ریخت
 روز ، روی خویش پر خون کرد
 آسمان هم چهره گلگون کرد
 سبزه زار جاده های گورک و دلوار
 غرق از اشک سواران شد
 سرخ از خون دلیران شد



بعدها نام علی ، شیراوزن دلوار
مظهر خون و شرافت شد
خاک تنگستان و دشتستان ودشتی
پرکرامت شد

قاسم درویشی

برای دو سردار دشت و دریا رئیس علی و
خالو حسین

یک عمر اندوه

با یادت از دل می کشم آهی جنوبی
در مایه دشتی زنم راهی جنوبی

بر ساحل دریایی از احساس و غیرت
برپا کنم هر صبح خرگاهی جنوبی

سردار دشتی خالو هم کیش جنگل
گلزار شد مهتابی از ماهی جنوبی

سر می دهم در شروه ها یک عمر اندوه
گاهی شمالی ناله ای ، گاهی جنوبی

هر پرده ای کامشب نوازم غرق درد است
خواهی شمالی باشد و خواهی جنوبی

برنخلها چون زخم ها را می شمردی
با یادت از دل می کشم آهی جنوبی

آبان هفتاد و دو

غلامحسین دریانورد

دلواری

موج دریاست و یا بستر دلواری توست
که چنین آینه‌ی بندر دلواری توست

نخل سبزی که چنین قد به شهادت بسته است
تنگسیری است که در باور دلواری توست

خوش به ده تیر نظر داری و عزم‌ت جزم است
مست از عطر تنت ، سنگر دلواری توست

بسته ای شال شجاعت به کمرای عاشق
کاروان دل ما پر پر دلواری توست

کدخدای دل دریایی ما می‌باشی
که فقط عشق چنین رهبر دلواری توست

روبه دریای خطر داری و لبخندت گل
وین همان پنجره‌ی دیگر دلواری توست

غرق گل‌های خدا ، در سفر عشق و شرف
آه ، افتاده به خون پیکر دلواری توست

غلامحسین دریانورد

خالوی خوب بسیجی‌ها

نامت ترانه ای است
که عاشقانه ترین سرود جهان را
باچشمان مست «نرگس زار»
به آواز ایستاده است
« دلوار هنوز بوی تو دارد »

نخلستان

صدای « پنج هزار تیر » تو را
در یک مصاف نا برابر
باموج‌های پریشان در باد
می‌گوید .

دلوار

بانام تو به غرور بر می‌خیزد
بانام تو عشق می‌ورزد
بانام تو سرود خوان
سینه‌های آتش و خشم می‌شود
نامت با استقامتی تازه

هر لحظه

در چشمان سبز هر نخل پرتپش
نکثیر می‌شود

دلوار

هرروز

در قلب یک تنگسیر
 تولدت، را جشن می‌گیرد
 ای پاسدار سبز
 ای ایستاده چون سرو تا ابد
 دلواری
 در ذهن دریایی خویش
 پشت تهاجم را شکست
 وقتی
 در گرگ و میش یک خیانت،
 تیرکینه،
 گیسوانت را گلگون کرد،
 سرور و کل سر سپردگان
 تا آسمان رفت
 و برمنقار گرسنه کرکسان خیانت
 لبخندها نقش بست
 شهادت تو
 «آغاز کبوتر بود»
 ای دریا دل، دلیر دلواری.

امسال
 در کسوت صمیمی
 تنگستانی
 دوش به دوش
 هشت سال عشق و آتش و نبرد
 در جستجوی تو
 اینک
 تارملهای گرم جنوب
 تارمزه‌های آبی دلواری

تا نخلهای مظلوم باغ
 «محمد احمدی»
 تا سایه سار
 کپرهای شعر و شروه
 تا اطرافگاه
 «گورک و گرگور و سربست»
 از یاریکه خاطرات خویش
 آمده ام
 با کوله باری از
 عطر شلمچه و خرّم شهر
 با سینه‌ای از درد
 از آورد
 آمده ام
 ردّ پای تو را گرفتم
 تا ساحل صمیمی دلوار
 تا «تنگک غریب»
 کشتی منحوس «لارنس»
 را شناختم
 با تو سرود حماسه فتح و مقاومت را
 خواندم
 امّا تو را
 هزار بار
 عظیم تر
 در جامه‌ای سبز و سرفراز
 با طارقی تنها
 در مصاف «بريجستون» سیاه
 در آبهای وحشی خلیج فارس

همرکاب «نادر مهدوی»^(۱)

یافتم

صدای تو را

تبدیل به تکبیری عظیم کردیم

ردای تو را

تبدیل به حماسه‌ای سبز

نگاه تو را

تا آنسوی ستاره‌ها بردیم

خضوع تو را

تا محراب لحظه‌های پاک

راه تو را

تا نیمه‌های راه کربلا کشاندیم

بوی تو را

تا گلستانی از شهیدان .

رئیسعلی !

ای شرزه شیر تنگستان

ای گوزن چالاک

«کوه کزی»^(۲)

ای چشم بیدار باغ نرگس زار

ای خالوی خوب هر بسیجی

ای پاک

ای بوی غربت «تنگک غریب»

خسته نباشی - مرحبا !

نامت ، تا همیشه تاریخ ، در اهتزاز باد

۱- بسیجی شجاع بوشهری که در نبرد با دشمن پس از دلاریهای بسیار به شهادت رسید .

۲- محل برخورد و جنگ مجاهدین تنگستان ، دمنی و دشمنان با نیروی مهاجم انگلیسی

محسن دلواری زاده

کوچه باغ خاطره

شوق از شکاف پنجره

شاخه زد

ماه از شانه خورشید

طلوع کرد

و سوار

از کمند باد گریخت

شور پرتابهای آب

ضربان خاک

دستان منتظر

سبزه آیا دمیده است

برسینه ستر تنگستان

از خون پاک تنگسیر

در سرزمین حماسه و قیام ؟

□

خون سرخ سیاوش

سکوت سبز سردار جنگل

غرش توفان

صدای رعد

شکوه پر تلاطم دریاست

نشسته بر سکوی انتظار

اسب تقدیر
افق در خون نشست
سردار خورشید
در باران توپ و تفنگ
در التهاب وحشت و باروت
دندان مضطرب خشم
برهم سایید
باران از ستاره فرو ریخت
هنوز از کوچه باغهای خاطره
در پرسه های شبانه دلوار
آواز شوق رئیس علی
جاری است .

محسن دلواری زاده

نسل صلابت خورشید

خسوف دوباره

قبیله هار

نخلستان

در سکوت و ابهام

پنگ نخل

در خواب خمال^(۱)

و دستک^(۲)

در نگاه مرموز منور^(۳)

خورشید از نگاه جمنا^(۴)

گریخت

شهر در التهاب توفان

سوخت

کرکسهای انتظار

برلاشه شهر

ابره‌ای ملامت

۱- خارک نارس

۲- دستک : قسمتی از ساحل دریا در نزدیکی بهمنی

۳- رزم ناو

۴- جمعیت

در تنگستان
 عصمت پاک رود
 از نگاه نجیب دلوار
 در سینه خلیج
 جاری شد
 وقت رقص پیچکها ... برگردن تنومند دیوار
 ستاره نسل صلابت خورشید
 از میان گریبان عاطفه
 برخاست
 براسب سیاه خشم
 شبیخون خواب آشفته پلنگ
 سوز درد مردمان
 شروه و سرود
 از باغ نخلستان
 گذشت
 باد در مسیر فریاد
 و دریا
 در قرق چشمانش
 تفنگ از پر چین شال
 از کمر گشود
 شلیک
 ستاره سرخ باروت
 و مرگ اجنبی
 بر دشت شوریده پلنگ
 پایان انتظار
 دریا از شورش ایستاد .

جعفر ربّانی

بر ساحل سرخ سحر

از دوردست نـخلزاران صـحاری
 آید صدای شیهه اسب سواری
 بر ساحل سرخ سحر، سردار دریا
 در بستر خون خفت، گاه کار زاری
 یک تنگسیر افتاد بر خاک و برآمد
 از صد هزاران مرد و زن فریاد و زاری
 نخل بلند آسمانها، سرنگون شد
 دیگری، ای تنگ و تنگستان چه داری؟
 فانوس دریا را بگو خاموش خاموش
 خورشید چون سر زد، تو دیگر در چه کاری؟
 گویانندگان صف به صف قامت بر آرند
 بر استوای حرمت مرد صحاری
 با شروه خوانان تا قیامت گو بگیرند
 بر سوک مردی از تبار پایداری
 مردان مؤمن را ندا در ده که زین پس
 یاد آورند او را گه شب زنده داری
 ای سرزمین خون و خشم و تاغ و توقان
 ای آنکه فایز را درون سینه داری
 تا سرخی خون علی آبینه ات گشت
 دیگر چه غم چون در کفت خورشید داری

نصرت ریشهری
به یاد رئیس علی دلواری

تندیس صدق

نام تو نقشی است بر تاریخ جان
مانده‌ای جاوید بر لوح زمان

جام عشق و معرفت سرشار تو
گامهایت گوید از افکارتو

خاک از گل‌های تو رنگین شده
کوهسار از گامت آهنگین شده

جاده جان از قدمهای تو پر
شاهد شعری و دریا را تو دُر

نخل می باشد گواه یاد تو
گوید از اندیشه آزاد تو

گامهایت پر صلابت ، استوار
ذهن اهریمن زدستت بیقرار

جانفشانی کرده‌ای بر ملک و دین
دشمن بد خو بکردی دل ، غمین

لاله ها رویده شد بر بام کوه
نابکاران از تو مانده در ستوه

خصم را دیدی و بروی تاختی
در ره مام وطن جان باختی

ای همای باغ مهر و راستی
مطلع یاری چه خوب آراستی

نام تو گلوازه تنذیس صدق
محتوای شعر آزادی و عشق

خط تو ، ایمان و ایثار و گذشت
حک شده بر بند بند هر درخت

ای گل زیبای باغ اشتیاق
خوش درخشیدی به میدان وفاق

عبدالمجید زنگوئی

در سایه روشنای تحیر

وه چیره‌ای تنوره کشید
از گلوی کوه .
در سایه روشنای تحیر
برق نگاه رئیسعلی
سوزنده ز آتش برنو
بر چشم مات سیه کاره‌ای نشست
«سرب مذاپ خیانت
همروستای نادوست !
از تو !؟»
انگشت نیز خشم نگاهش
تندیس نحس خبثت را
چون سنگ سرد
خشکاند
خون از قبای قامت سرو رئیسعلی
جاری
دشت سنبه سینه‌ی گندآور
گلکاران شد
رویه پیر مکر و خیانت
سر زنده‌تر زیار
فراق‌تر ز پا زن کوهی

لبخند فتح را بر لب
می‌کارد
« زین پس
آسوده تر ز پیش
بی‌هایهوی برنو او
از دشت و گردنه‌ها
می‌توان گذشت »



باد از شیار کوه کزی
آوازه‌ی شهامت و مردی را
تا عمق کوهسار و صحاری
تقریر می‌کند
و کوه کزی
در بهت بی‌کرانه‌ی خود مفروق
فریاد و خشم را
در برگ برگ دفتر همسایه‌ی کهن
- زاگرس -
تفسیر می‌کند



دست پلید خیانت را
چونان باور کند ؟
رئیس

دردا

بذر سموم فاجعه
 گل می دهد
 به بار می نشیند
 نخل و کنار و بابل تنگک
 گیسو پریش
 فریاد و ضجّه را
 تا خانه خانه خانه ی دلواری
 پرواز می دهند
 و از پیکری نشسته به خون
 دل - واره ای را
 بشکوه و استوار
 در قلبگاه هستی تاریخ
 ترسیم می کنند



از آسمان خسته و پراخم
 گرد و غبار تیره و خاکستری
 می بارد
 بر چهره ی زمین
 و کوه کزی
 کز کرده زیر بال و پر غصه های خویش
 « این اولین
 یا آخرین تهاجم خونین است ؟
 از حجم تیره و سیال شب
 بر روشنای روز
 با هیچ کدام »



کھسار در تحیر و دریا به جوش و تاب
 از بادهای شوم
 ای دوست ، غم مدار
 اینجا
 جنجال سرکش دژخیم
 با رقص سرخ دوست
 خاموش می شود



هی ... های ... !
 هان ! بنگر !
 رئیسعلی را
 چاووش راه عشق
 زیباترین سرودی
 از نقش روزگار
 بر لب
 از سبزه های خرم تنگستان
 می آید
 تا اسب پر جلادت تاریخ را
 دیگر باره
 زین کند .

عبدالمجید زنگوئی

در جاده های تنگک و دلوار

در جاده های تنگک و دلوار

بانگ بلند رئیسعلی

هنوز هم

فواره می کشد

باخشم سرکشش

با برنوش به دوش

گویی که آمده است

تا باز هم

با عزم استوار

بوی نونگ خون را

بر تخت سینه نامردان بنشانند

نامت همیشگی

عزمت سترگ تریاد

پیوسته یاد تو

بر پشت ناکسان دغلباز

لرزش نشانده است

برگرد!

برگرد!

ای تنگسیر!

ای پاکزاد!

اینک صدای شیبهٔ اسبت
 دشت و دمن را
 بیدار کرده است
 در سرزمین موعود
 اسطورهٔ شجاعت
 افسانه و حقیقت و پاکی را
 تکرار کن
 رنگ فسون و شعبده را
 در هایهوی موج نهاجم
 از جاده ها بشوی
 و باغ عشق را
 دیگر بار
 پر بار کن
 و دشت را
 پر گل و گندم
 هی ...! هی ...!
 شیر بیشهٔ تنگستان
 دشمن نگر
 کاین بار
 بامکر و حيله ها
 چونان کمین نشسته
 به نخجیر گاه دوست
 دستی به سرب و آتش و
 دستی به سکه ها
 اینک

این کرکسان گرسنه چشم و سیاهدل
 بی وحشت از هجوم تو

دریا و دشت را
 آلوده کرده اند .
 رئیسعلی !
 سردار فاتح تاریخ
 همزاد مهر و فتح
 از شوق رجعت
 نخل بلند تشنه و گندمزار
 به رقص می آید
 یوز دلیر دشت
 آسوده باش
 تیر خیانت نا دوستان را
 این بار
 چونان کیفر دهیم
 که بوی گند خیانت
 هرگز
 شهر و دیارمان را
 در زیر چتر خویش نگیرد
 و کشتزار را
 نیالاید



ای دوست !
 چاشوی بندری
 بابازار دشتی و دشتستانی
 تنگستانی

نام ترا

درگیر و دار حادثه

تکرار می‌کنند

و یا یادت

تفنگ را

در مشت می فشارند .

رئیسعلی !

هی کن سمند سرکش و مغرورت را

دکتر سید علی محمد سجّادی

به آنان که از جان بشتند دست

ز تهران به دلواری باشوق و شور
 برای تو پیمودم این راه دور^(۱)
 برای تو آزاد مرد دلیر
 سرافراز سرباز صافی ضمیر
 برای تو کز جمله خوبان سری
 به ملک شرف در خور سروری
 به میدان نام آوری نامدار
 به اقلیم صاحب‌دلی شهریار
 نگاهت خدنگی شد و پرگرفت
 ز بد خواه ایران زمین سرگرفت
 کهن پیر مستعمر از دست تو
 هم از سطوت و ضربت شست تو
 هنوز از خجالت پریشان دل است
 ز حیرانیش پای دل در گِل است
 تفنگ تو ناوش به هم در شکست
 در چاره از چار سُویش بسبت
 چو برخصم دون تیر باران گرفت
 فلک دست حیرت به دندان گرفت

ببستی چو شیری سرا پا ستیز
 برآن رو بسه پیر راه گریز
 خود و هندوانش چو پژمرده برگ
 فستادند در کام توفان مرگ
 چو پاس وطن عزم و رای تو شد
 سر سرکشان زیر پای تو شد
 ز مژگان دلوار خون می چکد
 نه از مانت کز جنون می چکد
 جنونی فرا سوی عقل و خرد
 جنونی که ره سوی دلها برد
 جنونی سر از پای نشناخته
 دوهستی به یک لحظه در باخته
 جنونی شهادت‌گزین برحیبات
 شهادت حیات است و من مات فات^(۱)
 جنونی که تنگک^(۲) فراخ آمدش
 همان خاک خونین چسوکاخ آمدش
 چو از تن رمق رفت و جان پاکشید
 سبک قطره راسوی دریا کشید
 سرآرزو برسر زین نهاد
 وفسارا اساسی نو آیین نهاد
 شنیدم که چون دل زمینا گرفت
 ره عرش ببارتعالی گرفت

۱- اشاره است به: «من عاشق مات و من مات فات وکل ماهر آت آت» که در امثال و حکم دهخدا به عنوان حدیث آمده است.

۲- شهادتگاه رئیس علی دلواری.

به دست جنون با خط خون نوشت
 به دشت و به کوه و به هامون نوشت
 «چو ایران نباشد تن من مباد
 بدین بوم و برزنده یک تن مباد»^(۱)
 الا ای وطن مام من ، نام من
 که از توست آغازوانجام من
 حکایت کند لاله گون خاک تو
 زخون شهیدان بی پاک تو
 بُدستی ز خاکت بهشت برین
 به هر ذره زین خاک صد آفرین
 تنت پر توان و دلت پر فروغ
 ببری باد از جان پاکت دروغ
 گزندت نه از خصم و نزقحط و کاست
 که این داریوش از خداوند خواست^(۲)
 شه ملک لولاک دُر سفت و گفتم
 حدیثی کز آن گلین جان شکفت
 که گر گوهر حکمت و علم و فن
 برآوج ثریا گزیند وطن
 بر آن دست یسبند ایرانیان
 همان پارسا مردمان کیان^(۳)

۱- بیت از فردوسی است .

۲- دعای معروف داریوش .

۳- اشاره به حدیث شریف : «لو کان العلم معلقاً بالثریا لثاوله قدم من ابنأفارس»

کنون چشم ایران زمین سوی ماست
 سخنهای نغزش فراروی ماست
 که دلواری ار نیست ایران بجاست
 گلی رفت اما گلستان بجاست
 ز فردوسی نامور بشنویم
 نه آرام جویم و نه بغنویم
 ز ایران نداریم جان را دریغ
 نداریم جان را ز ایران دریغ
 «دریغ است ایران که ویران شود
 کنام پلنگان و شیران شود»^(۱)
 ابر شهر بوشهر دریا تبار
 در درج نمکین و عز و وفار
 نهال فتوت زباغ تو جست
 وطن روشنی از چراغ تو جست
 بنازد از او مام میهن به جان
 از امروز تا دور آخر زمان
 ترا از جهان جان هشیار بس
 در آغوش تو پسر دلوار بس
 برو بومت آباد و آزاد باد
 سرت سبز باد و دلت شاد

امید غضنفر

شیر دشتسون

بخون فایز دلم دشت جنونه
اسیر ماتم و درد گرونه

بخون فایز هم اکنون ، جاشه امشو
بخون تا دل به خون دریا شه امشو

بگو از شیر دورون ، از غضنفر
بگو از دشتسون لاله پرور

بگو از قصه بست چغادک
زبوی بر نوای مست چغادک

همونجا که گه غم بار کردی
نشستی گریه بسیار کردی

«غضنفر» بی و با سیمد تفنگچیش
هزاران اجنبی اهل «بریتیش»

کنارش دوستان با «زار خضرخان»
جوارش «شیخ حسین» هم بسته پیمان

بگو فایز ز جور انگلیسا
بگو از ظلم ای اهل کلیسا

که دشمن های بی ایمون چه کردن
بگو با شیر دشتسون چه کردن

بگو فایز، بگو با ما که چون شد
«غضنفر» شد شهید و غرق خون شد

بگو فایز تو از تاریخ پُر درد
بگو از شیر ما، در «شا پسر مرد»^(۱)

که در خاکش اسیره شیر دورون
دریغا شیر ما شد دیر یارون

ولی نوم غضنفر زنده می شه
که راهش زنده در آینده می شه

بده فایز نوید شب ستیزون
غضنفر شد امید شب ستیزون

۱- شا پسر مرد : امامزاده ای که محل دفن غضنفر السلطنه است .

خين سرخ شرف

خورشيد فقيه

فرنگيا و دندسين
 با منورو توپ و تفنگ
 و دندسين
 بالون جنگيشو هسين.
 قشون، قشون
 مټ سگای بز دخون
 ري همه چي ور ميچرن.
 توپشون غزه ميده.
 سر پرا،
 ته پرا،
 مارتياشون
 دل عالم مي دره
 غرغز تيرشون.
 بچ باران م له كه خوېشن
 كپرا بک مي گيرن.
 سمرونا،
 شيخاليا،
 ليک مي زنن، کيک مي کشن
 تلپ مي افتن ري زمين
 منو از پشت بريمي
 تو سينه اش مارتی مي خورت
 فامو حلقش پر خين

لوکا

اسپا

قاطرا

رم می‌کنن.

تيله سگا،

شیش تا شیش تا شی کم لاسووا

وک وک می‌کنن.

رئیسعلی و آداماش

با مارتیای کهنه شون

تو مُخا،

پشت تُلا،

مردونه جنگ می‌کنن

هی می‌کشین، هی می‌کشین

فرنگیا،

فرنگیا و دندسن،

با منور و توپ و تفنگ و دندسن

بالون جنگیشوهسن

قشون، قشون

مٹ سگای بر دخون

ری همه چی ور می‌چرن

می تشون،

می تشون که دشتیا،

تنگسیرا

مٹ زنگباریا

کہ توپاشون بندن

مٹ شیخ عربا

مٹ ہندیای بدبخت اسیر

مالشون، ولاتشون

گنما و داسشون

دو دسی ہادنشون

رئیسعلی جواب می ده.

با مارتیش

با صد سوار

تنگسیرا و دشتیای جنگی ش

ہی می کشن،

ہی می کشن

کنیز و دخت زار خدر

ای مادہ شیر صف بدر

قطار قطارری قد فشنگ

اشگر تن تنگ بغل

سوار خر چہار میشت

می چکنہ،

می رُمنہ

صدا می زند

کہ:

دختا

دختا

دختا، النگواتو

گوشوارا

خلخالای توپاتو

یا سرمه چشاتو

جواب مارتی نمیده

یا سر سرخ توپای فرنگیا

کج نمی‌کُند

پاوابین!

پاوابین با داساتو

با کار دای رشته بری

و چوره‌های نونیتو

ری لوکه‌ها

شی مَشِکِلُو

تو مخا و دره‌ها

تو بیابونا و پشت تپه‌ها

مِثِ شیر

دشمناتو رسوا کنین

زینیاو کبکا با

رنگ هکنین

تا نغن که دشتیا

تنگسیرا

دیگه مردیشو نیسن.

یا

تودلوار و توچا کوتاه

یا، کاکیا
 زن و مردشو خُون
 پا وابین
 پا وابین النگواتو بشکین
 گوشواراتو مهک هُکنین
 مینا تو مِثِ یال شیر
 پَرش گوله‌ی تفنگ هونین.

□

فرنگیا و دندسن
 با منور و توپ و تفنگ و دندسن
 بالون جنگیشو هسن
 قشون قشون
 مِثِ سگای بردخون
 ری همه چی ور میچرن
 پا وابین هو بکشین
 زُچ زُچ
 مِثِ اُرو
 که بت اشتر هم پر خین می‌کنه
 دل سخت دشمن
 پر خین هکنین

فرنگیا،
 ای کافرا
 بی شرفا

مٹ بلگای کُنا، شی آمبیدن
رئیسعلی ہی قیہش می کہ
کہ:

دشتیا،

تنگسیرا،

ہیر و نیا

نوالین کہ زینیا،

شیخالیا

رطبش مال فرنگیا بشت

شیر گوٹو

تو بن پالہی ہندیا بشت

مختین

بجخین

پا وابین جنگ ہکنین

سربرین

□

دس نامرد خودی

- یکی از تنگسیرا -

سر مار تیش تو سینہی رئیس گرو

چق چقش وا چکند

رئیس علی تو خین و لو

از سرش

تا آخرای بال قباش

رئیس علی آخش نگہ

گله‌اش نکه.

مٹ شیر

مٹ نہیب آسمون

ہی اش کشی کہ:

دشتیا!

تنگسیرا!

ہیر و نیا

نوالین کہ زینیا

شیخالیا

رطبش مال فرنگیا بشت

شیر گوتون تو بن پالہی ہندیا بشت

مختین

بجخین

پا وابین جنگ ہکنین

سر بیرین

پا وابین!

پا وابین!

دکتر مهدی ماحوزی

به مناسبت بزرگداشت هشتادمین سال شهادت رئیس علی دلواری، بزرگ دلاور خطه تنگستان

فرودین مه گر به تنگستان بهار آورده‌اند
لاله خون سیا و وشم به بار آورده‌اند

لاله گفتی یافه کم زن، لاله زاران، لاله بین
صد بهارانم به هر لیل و نهار آورده‌اند

ز آن همه تر لاله ها کز داغ دل دارد نشان
لاله‌ای پر داغتر ز اندوه یار آورده‌اند

نام را خواهی، گرش دانی، مرا و رانام نیست
کز بهار مرتضایش داغدار آورده‌اند

عشق را دانی؟ چو دانی، راه پر خون رفتن است
لاله را سوزی است در دل، کش به کار آورده‌اند

کس چو دلوار این چنین گلزار و داغستان ندید
داغ ایران اندر این دل بادگار آورده‌اند

گرورا ایران نباشد، خان ومانی گو مباد
داغ او را زین تمنا در شمار آورده‌اند

تا ز توس این نغمه در کار است فردوسی بیال
صد چو گیو اینجا به تنگستان نثار آورده‌اند

آسمان داند مرا و را و آن دلیرها که داشت
زی خلیج فارس گر خون جویبار آورده‌اند

حبذا این پایگاه و خرّما این جایگاه
کز پس هشتادم اینک در کنار آورده‌اند

باد باد آن یار دیرین ، مرد دین خالو حسین
کز دلیرها مرا و را غمگسار آورده‌اند

تا ز دشمن گرد بادی خاست موخش خصم را
برخود آسان گیر ، گرز آن کو غبار آورده‌اند

توتبای دیده ماند آن غبار از کوی دوست
زی توای دلواری ، خاک خوش عیار آورده‌اند

آن هنر پرداز داند آن هنرها کز توخواست
کز پیامش خشم در چشم هزار آورده‌اند

بلبل دستانسرای عشق را فتوای او
چون گلستانی به دلواری فگار آورده‌اند

آن ریایی نامه باد آید ترا کز «کاکس» ماند
و آن بهین پاسخ که از آن نامدار آورده‌اند

نامه گر باید ، چنین باید ز عنوان تا به ذیل
کزید بیضای آن والا تبار آورده‌اند

ریس علی را آتشی ز آن نامه اندر دل گرفت
خصم را ز آن آتش دل ، خاکسار آورده‌اند

ای خوش آن فرمانگزاری ، وای خوش آن فرماندهی
کز پیامی خصم را زی شام تار آورده‌اند

آمد آمد زی برازجان از سر خرمدلی
این سخن ز آن شیر دل اندر شمار آورده‌اند

«شیخ محسینا هر یمن را همین پاسخ بس است ،
«جان به قربانت» که ما را بیقرار آورده‌اند

قدر این شه نامه او داند که داند عشق باخت
عشق را در جانفشانیها مدار آورده‌اند

چون به سالاری مرا و را برگزید از طبع پاک
نام او را در مثل دشمن شکار آورده‌اند

ای مجاهد بر چنین فتوای یزدانی ببال
تا ز تنگستان علی را یار غار آورده‌اند

شهباز نوجوان دیدی که «سام» ش نام بود ؟
چون پدر «زایر خضر خان» م به کار آورده‌اند

اینت اهرم و آن خضر خان ، اینت آن قلعه کلات
اینت آن نام آوران کاین افتخار آورده‌اند

سفره خانه جود خواهی ، قلعه خورموج بین
کز بن دندان دشتی ، جود وار آورده‌اند

کی فرو ریزد ز جور خصم خائن ، این اساس
تا ز تنگستان ایران شهنسوار آورده‌اند

کشتی وتوپ و مسلسل عاجز آید در نبرد
برنو و ده تیر «خالو» برگ و بار آورده‌اند

شیخ حسین خان است اینجا مر چغادک را قرین
آن دلیری کز پس اسفندیار آورده‌اند

نی «شر پنیل» است کاری ، نی قوای «بالیوز»
تا ز چه کوتاه اولاد کبار آورده‌اند

کازرونی وار باید مر دلیران رانواخت
زین علی مرخصم را در دیده خار آورده‌اند

تا ز دشتستان غضنفر می زند فریاد جنگ
خصم گر دریاست ، پیشم چون شمار آورده‌اند^(۱)

برتو و دشتی و دشتستان و تنگستان درود
هم بر آن شیر اوژنان کز دل شرار آورده‌اند

نیست او را دین، گرش در سر، ز میهن شور نیست
این حدیث از آن رسول کامگار آورده‌اند

آری آری، این بهاران را خزانی نیست نیست
نخل خرّم را نشانی زین بهار آورده‌اند

رحمت حقّ «آدمیت»^(۱) را که چونین نامه کرد
کز پشش ذکر جمیلی یادگار آورده‌اند

«نهضت روحانیان» خواندم در این معنی درست
لفظ و معنی در عبارت استوار آورده‌اند

گفت باید زین هنرمندی «دوانی»^(۲) را درود
کز نکو خویش کلک حقگزار آورده‌اند

مهر میهن تار و تقوا بود هر پیکار بود
تار و بود این چاه را ز آن بود و تار آورده‌اند

گر مجاهد را منم فرزند و او فرمانگذار
زی پدر این خامه را فرما نگزار آورده‌اند

۱ - منظور «محمد حسین رکن زاده آدمیت» مؤلف کتابهای «دلیران تنگستانی» و «فارس و جنگ بین‌الملل اول» است.

۲ - علی دوانی، نویسنده کتاب «نهضت روحانیون ایران».

سید محمد هاشمی فرد (ساجد)
«فصلی باریس علی دلواری»

برشی از منظومه نخل و عاشقی

.....

به دنبال دل رفته بودم
که خود را در اعماق آتش گرفتار دیدم
و دیدم

که از پشت نیرنگ
هباهوی یاران دوزخ
به ساحل رسیده است

و دیدم
که غارت به منزل رسیده است .
خطر

زندگی را
تشرزد
خزان

خیمه زد
روبروی شکفتن
و سیمای شرجی
تکیده تر از تشنه سالی
به پسکوچه های هراسان خرامید
و نبض سلامت تهی شد

و نفرین علم زد کنار خیابان .

و امواج

پریشانی زوزه های هوس را

- به گوش صدفاها -

شنیدند .

فضا فصل آتش ، افق تار شد

نگاه شکوفای بوشهر بیمار شد

سموم تعفن وزش ساز کرد

خیال شکفتن گرفتار شد

دلی جرأت آشنایی نداشت

و لبخند آینه تبار شد

بلوغ از رگ گندمستان رمید

گلستان شیدا عزادار شد

« شنا شیرها » بستر غم شدند

سحرها پذیرای ماتم شدند

بلا از تن نخل بالا گرفت

خزان در رگ خوشه ها جا گرفت

زبان گیاهان به خشکی نشست

که تابوت شیون به خشکی نشست

و خفا شها پر زدند از محاق

و تهمت نشاندند بر اشتیاق

فضا فصل آتش

زمین ، گر گرفت

نفسها به غربت نشستند

و بوشهر

دیوار درختان روشن

عزا دار شد .

کسی خون جولانگر ساقه‌ها را نمی‌دید
 و داس از سرافشانی شاخه‌های شکسته
 نفس تازه می‌کرد
 و ابلیس در کوچه‌ها
 اسب می‌تاخت
 و ناموس آدم
 وامید ماهی
 و چشمان آهو
 اسیر نفسگیری تیرها شد
 و شهر پریشان من
 دهانی گشاده به فریاد :
 « سواران بند را
 چه شد چابکیتان ؟
 کجا بید ؟
 به خونم کشیدند
 دلم را ،
 دلم را شکستند .
 بیایید و تاراج را هی کنید
 و منقار آلوده کرکسان را
 به برنو سپارید .
 چه شد غیرت آذرخشی
 که در سینه‌ها تان دمیده است ؟
 سواران تندر را
 سواران ابلار را حمایل کنید
 که فردا لهیب است در جامتان
 به خونخواهی عشق جولان کنید
 که مرگ است این سان سرانجامتان

به بی تابی عشق سوگند
 که فردا
 شب است ،
 مبادا که از رونق روز غافل شوید
 به میدان آتش مرا وا نهید
 به آسایش خواب مایل شوید
 سواران ! سواران رعنا ی بندرا !

□

نگاه دیار گرفتار من
 به اطراف خیره
 هوا خفته در رخوت دود
 صدایی نلرزید
 و پلکی نجنبید .
 و از سمت میراث عشق
 (خلیج رجزخوان)
 که سر برکنار دیار فراموش من داشت
 تلاطم ورق خورد :
 «هلا سرزمین عطش ا
 چه دلوا پس کینه هایی ؟
 مگر من نباشم
 و آن کوه رعنا.»
 و چشمان بندر
 به دلوار برگشت .
 چه دلواری ؟ افسوس
 غباری نفسهاش را تنگ می کرد

و در انفجار حماقت
به دامان خاکستر و زخم می خفت ،
و در جستجوی کسی بود
که موجش به فریاد می خواند :
«هلا ریسلی !»

شیر می خواهمت
که فصل جنونی که گفتم رسید
و سیلاب خونی که گفتم رسید
زمان سفر کردن آمد ، بیا !
و فصل خطر کردن آمد ، بیا !
بیا عاشقی کن به میدان عشق
بزن طبل مردی به سامان عشق
بیا جوهری کن فضا زنگ زد
افق شد مکدر ، هوا زنگ زد
غبار کدورت فراگیر شد
زلالی ، زلالی زمینگیر شد
بیا بازکن بغض دبرینه را
بزن تیغ و صیقل ده آئینه را
کسی را فضایت صدا می زند
صدایت به سوی خدا می زند
مسلمانی و خواب ، ننگ است و درد
قفس سهم پرواز ، ننگ است و درد
تواز زنگ و زنگار آن سوتری
واز رنگ و پندار آن سوتری
تواز جنس آبی و از نسل موج
تواز کهکشانی و از جنس اوج

تو باران تباری نه از قحطسال
 تو از آبشاری نه ابر ملال
 من از سبز لبریز می خواهم
 و سرخ دل انگیز می خواهم
 مبادا که بوشهر خالی شود
 و آماده خشکسالی شود
 مبادا که دلواری شیون کند
 و پیراهن عار برتن کند
 مبادا که دشتی شود دشت خون
 نگیرد کسی بازوی « دشتسون »
 مبادا که ایمانت از کف رود
 و قرآن و قرآنت از کف رود
 مبادا ...
 ولی ریسلی بود
 و این رعد
 طنین درخشان جانش
 و فریاد زد
 « همراهان !
 که سرتاسر خاک زخمی برآشفست ،
 و هر بیرق نخل
 به دوش دلبران دریا
 گره خورد با آسمان دلاور
 و مردان دریا
 و دلهای آتش گرفته
 چو انبوه مشعل
 به میدان تپیدند
 و دستان مردی

که همراه چشم و چراغ جنوب است
 به دستان « خالو » گره خورد :
 « بیا خالوی مهربانم به میدان عشق
 بیا ، همنشانان ! غزلخوان عشق !
 بیا ، جز شگفتن به تقدیر نیست
 برای شقایق شدن دیر نیست
 بیا تابه میدان تلاطم کنیم
 به الفاظ برنو تکلم کنیم
 به رسم شقایق شکوفا شویم
 به خون غرق گردیم و دریا شویم »
 و خالو
 که رگهایش از موند سرشار بود
 وفانوس
 در سینه اش شعله می زد
 و می آمد از جانب « بردخون »
 و فانوسش از عاشقی رنگ خون
 درخشید ،
 چون آذرخشی
 که در بستر ابرها ریشه می زد
 و مانند رعد هر اسان خروشید :
 « من آماده ام تا شقایق شویم
 و گلهای باغ حقایق شویم
 به احساس سبزینه رونق دهیم
 شهادت به گلهای برحق دهیم
 من آماده ام تا تلاطم کنیم
 به آهنگ برنو تکلم کنیم »
 و خورشید دلوار

و خالوی دشتی
 و از دشتسون سینه سرخان رعنا
 به میدان تپیدند
 و مردان بندر
 به سنگر
 و دستان خورشید دلوار
 و خالوی دشتی
 غبار از رخ برنو منتظر شست .

•••••

و دریا رجزخواند :
 « هلا عاشقان عشق‌بازی کنید
 به میدان خون سرفرازی کنید
 دهل می‌زند رعد درگاهتان
 و مهتاب می‌روید از بامتان
 لب بسته شوق را وا کنید
 گلستان دل را شکوفا کنید
 شما آشنایان جان منید
 چراغ شبستان این گلشنید
 زمین بستر گامهای شماست
 زمان دفتر نامهای شماست
 به آهنگ دمام توفان کنید
 بجوشید و بر مرگ عصیان کنید
 مبادا که برنخل خنجر زنند
 و تهمت به مردان بندر زنند
 شما پاسداران این ساحلید
 در این آستانه شما کاملید »



زمین بستر جنگ ، دریا خروش
افق فصل آتش ، شفق شعله پوش
نفسهای دریا چو آتشفشان
شرر بار تابستر کهکشان
شفق جویباری عقیق بلا
فلق جلوه‌ای از تف کربلا
زمین بستر زخم ، دریا خروش
ویک سوی ابلیس و یک سو سروش

سید محمد هاشمی فرد (ساجد)

«تندیس عشق»

در گرگ و میش یک نوهم

وقتی که دریا و زمین و آسمان

خاکستری بود

وقتی که توفان بستری بود

مردی علم بر دوش

از ساحل برآمد

مردی که نبضش از نژاد سرکش خیزاب ها بود

مردی که از جنس دل گرداب ها بود

دلواری

دل واژه مردان تاریخ آیا؟

این تکسوار کوه

این مرد رعنا

«تندیس عشق»

بر آستان در نگاهی منتظر بود

قرآن فرا رفت

با گام های استوارش مرد دلوار

دلواری مردان تاریخ

از چار چوب درگذر کرد

با بر نواجدادی خویش

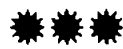
یک جرعه آب اما کسی

در آن غبار ترکتازی ها نپاشید
باران نبارید .
مرد آمد و بر مرکب موج
تاپیشگاه زندگی راند
مرد آمد و رفت
باهم رکابان
جز مرد اما
زین ره فرو ماند .

علی هوشمند «وامق»

ریس علی، برخیز دشمن آمده

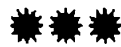
بازای دریا دلان غوغا کنید
 جوشن خورشید را برتن کنید
 باز دارد خصم لشکر می کشد
 باطنین نمره تکبیرتان
 باسلاح گرم ایمان و شرف
 برستمگر حمله‌ای دیگر کنید
 دشمن اینک در میان آبهاست
 حیف نبود پرنیان نرم آب
 بهر دشمن آب را آتش کنید
 بازای دریا دلان غوغا کنید
 رو به سوی ساحت دریا کنید
 ریشه شب سیرتان را برکنید
 نقشه اشغال کشور می کشد
 نمره تکبیر عالمگیرتان
 عاشقانه، عارفانه، جان به کف
 حمله‌ای چون خندق و خیبر کنید
 درمیان آبها، گرم شناست
 گردد اینک سالن رقص حباب ؟
 مرگ سهم دشمن سرکش کنید
 روبه سوی ساحت دریا کنید



باز از آنسوی تاریخ خروش
 شیهه اسب که می آید به گوش ؟
 این سمند باد پا از آن کیست ؟
 شیهه این اسب چابک بهر چیست ؟
 این همان اسب سپید ریس علی است
 این همان چشم امید ریس علی است
 ریس علی ! برخیز دشمن آمده
 دشمن قرآن و میهن آمده
 ریس علی ! زین کن سمند خویش را
 ریس علی ! برگیر فنداق تفنگ
 سریده ، فریاد کن آواز جنگ
 ریس علی ، ای « اورباد »^(۱) خشم و کین
 دشمن اندر آبها کرده کمین
 قطع بنما دست این افعی گسیج
 ز آبهای آبی پاک خلیج
 آبها زیبا و پاک و آبی اند
 جایگاه و بستر مرغابی اند
 هست دریا همنشین آفتاب
 آشیان ماهیان بسوده است آب
 کی روا باشد به روی فرش آب
 ناوهای غول پیکر ، گرم خواب

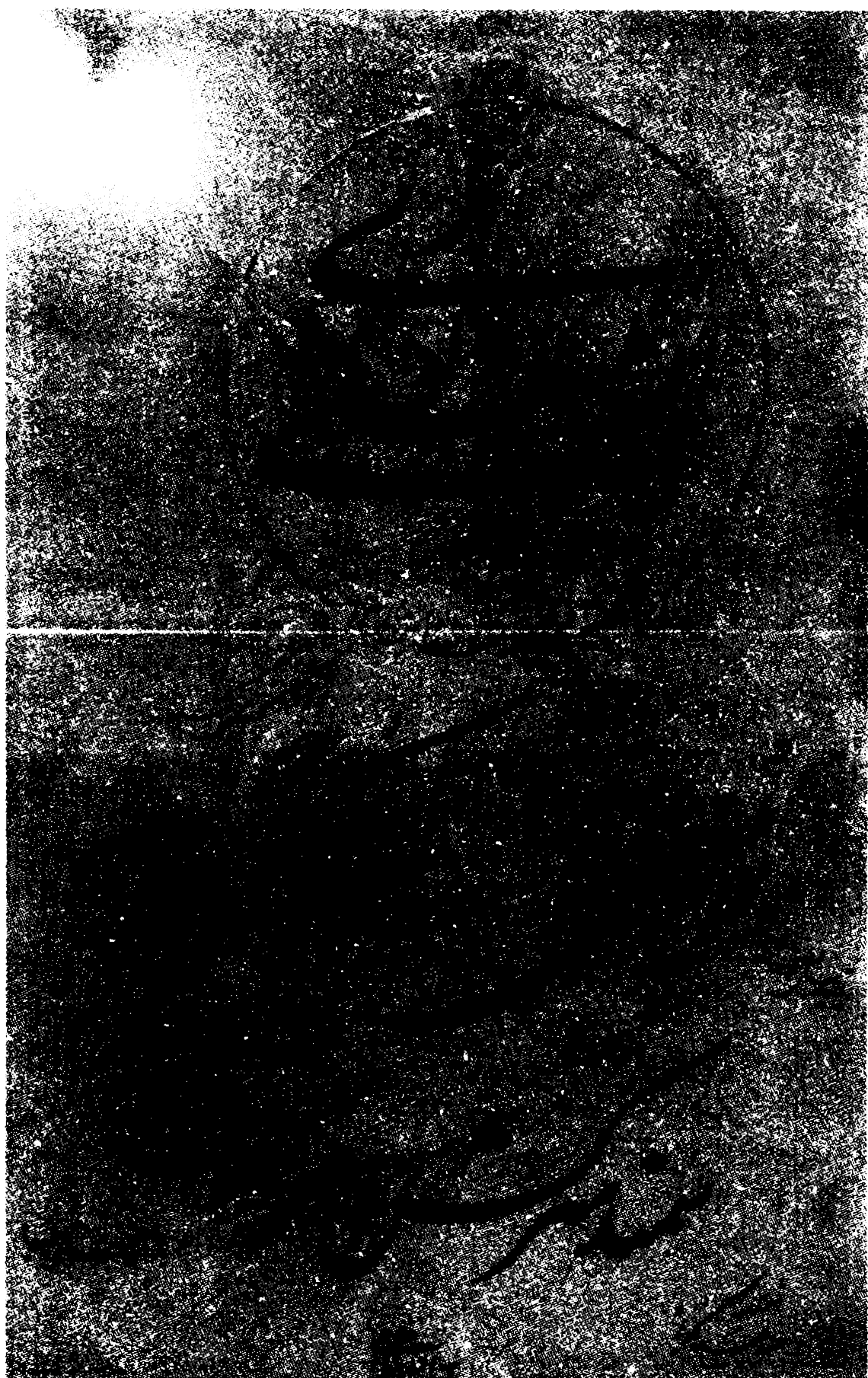
۱- اورباد = نام اسبی افسانه ای در جنوب

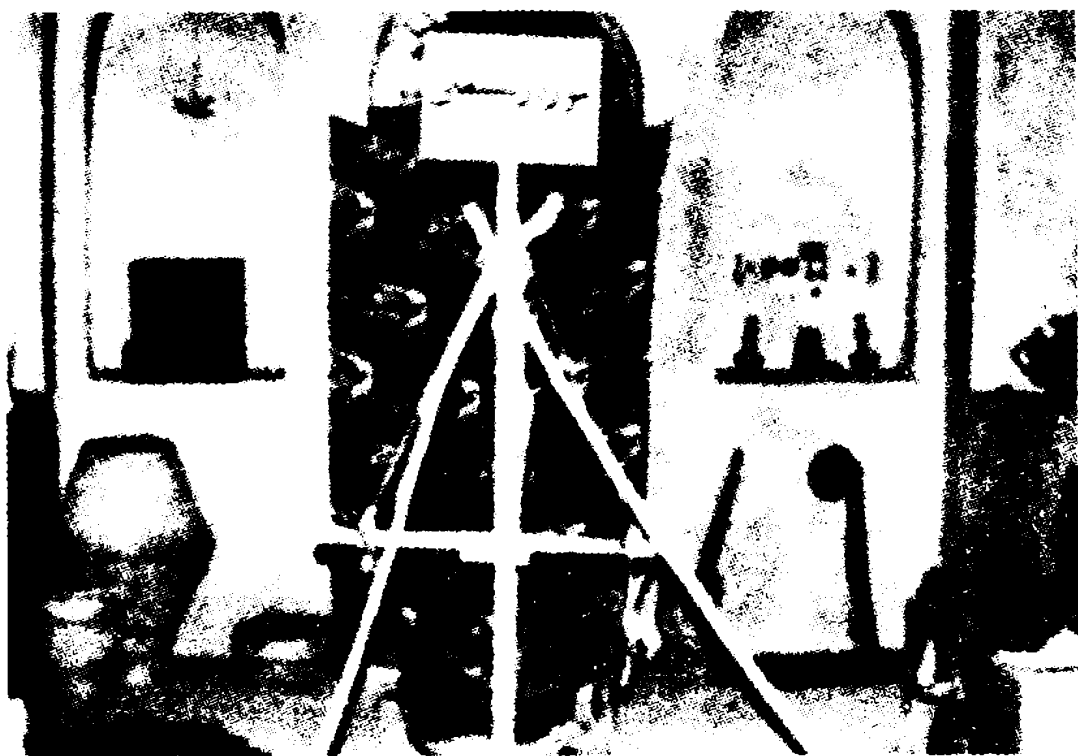
رئیس علی ای مرد میدان نبرد
 از تبار عاشقی ، ای اهل درد
 رئیس علی ای شیر بی باک و دلیر
 نام می گیرد ز نامت تنگسیر^(۱)
 رئیس علی ، فریاد کن آوای جنگ
 دل بسزن برسینه دریای جنگ
 گرسمند سرکشت را زین کنی
 سرنوشت جنگ را تعیین کنی



گوش دارید اینک از آنسوی هوش
 شبهه اسب کسی آید به گوش
 این همان اسب سپید رئیس علی است
 این همان چشم امید رئیس علی است
 رئیس علی آهنگ میدان کرده است
 خواب دشمن را پریشان کرده است
 هرکه اسب رئیس علی را زین کند
 سرنوشت جنگ را تعیین کند

۱- تنگسیر = اهل تنگستان را «تنگسیر» گویند





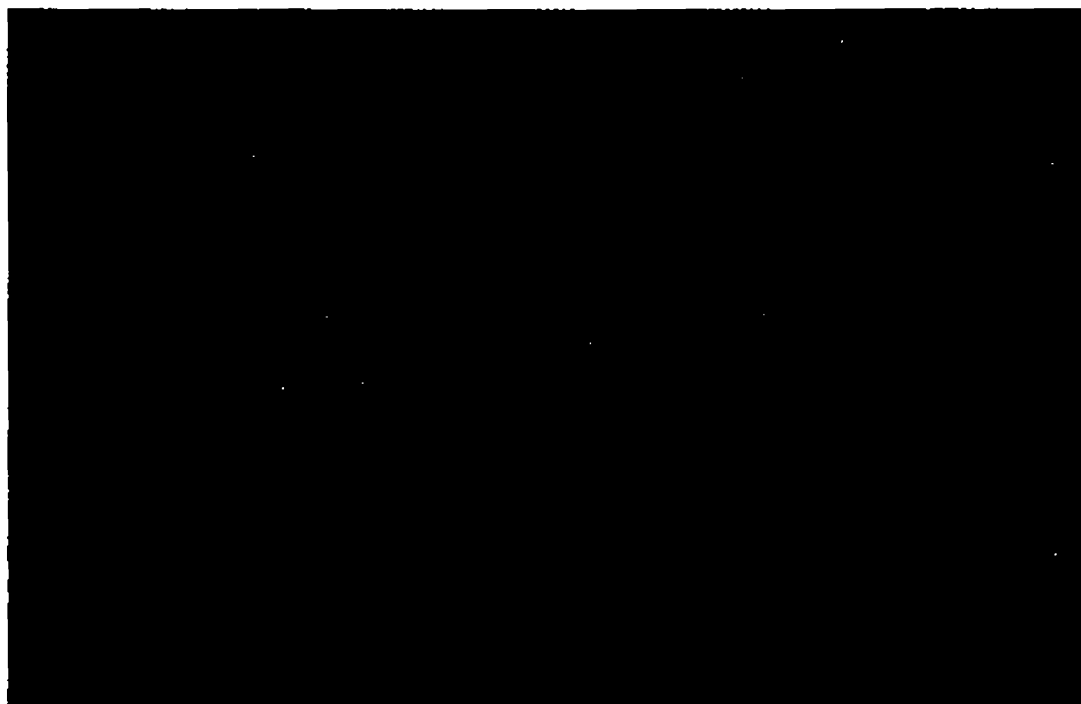
موزه رئیسعلی دلواری



درب ورودی منزل مسکونی رئیسعلی دلواری

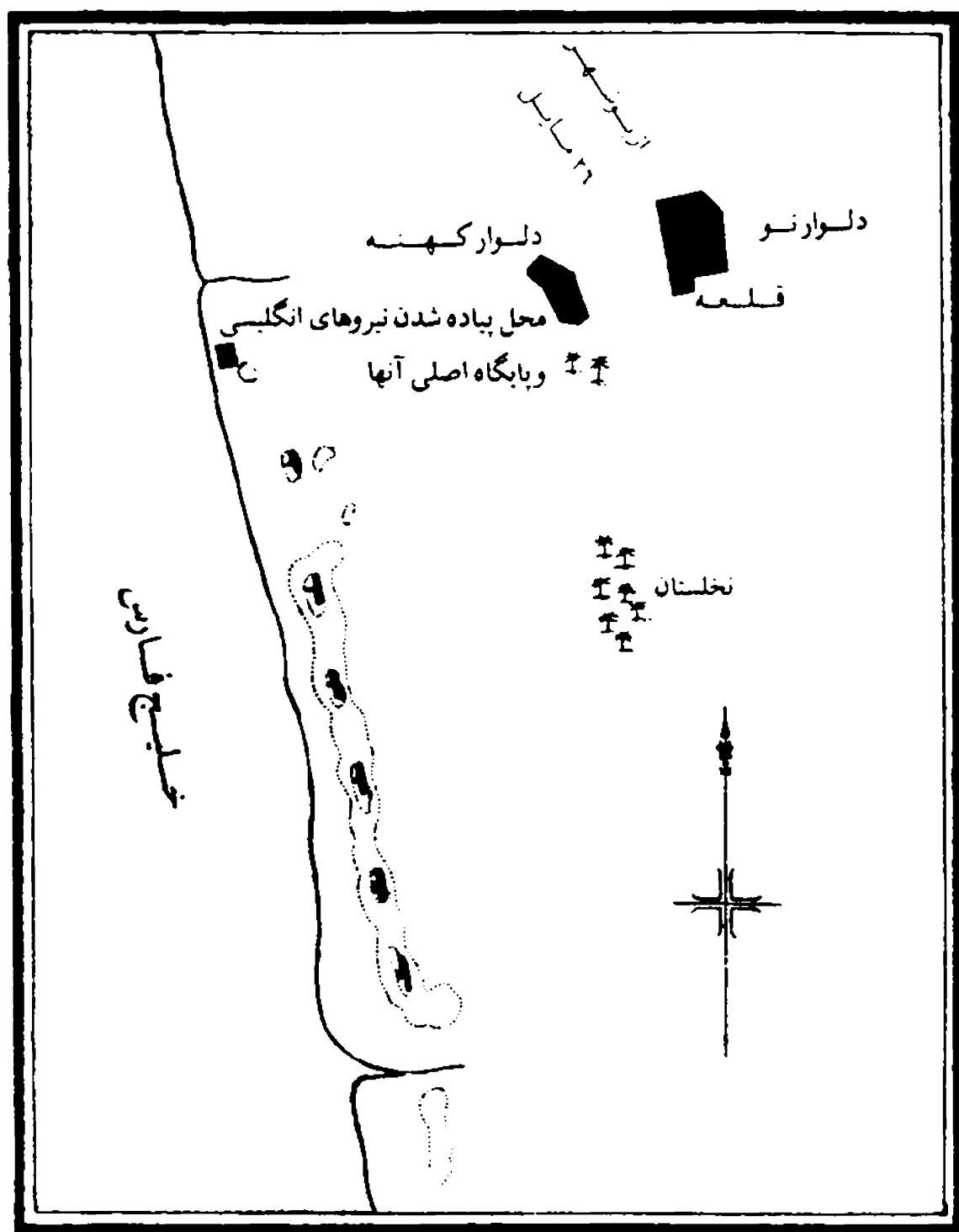


نخلی که‌نسال در حیاط اندرونی رئیس‌علی دلواری



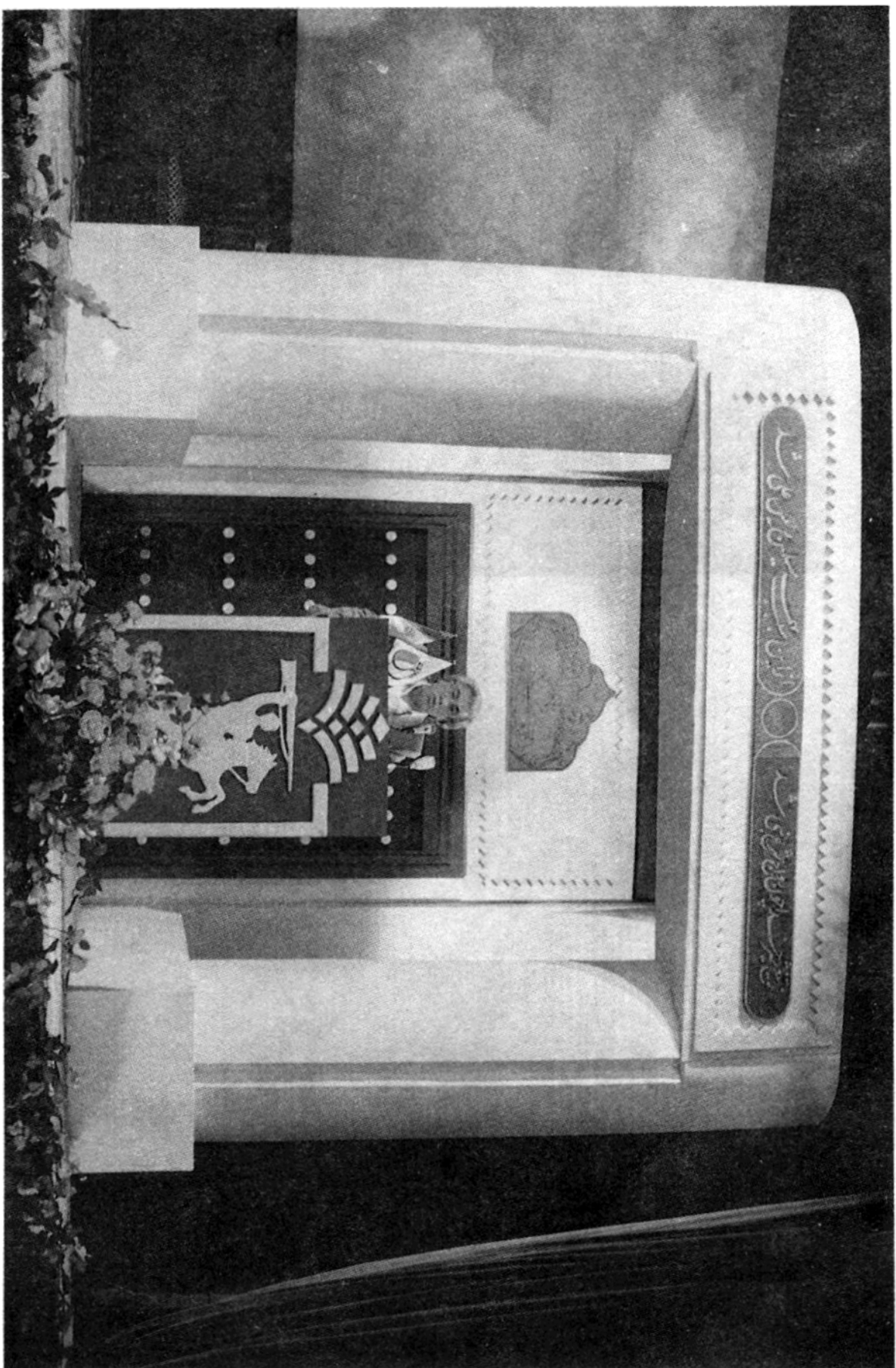
عملیات دلووار

۱۳ تا ۱۵ اوت ۱۹۱۵





لباس رئیسعلی دلواری



مؤلف کتاب در حال سخنرانی در بزرگداشت هشتادمین سال شهادت رئیس علی دلواری یوشهر: فروردین ۱۳۷۳

شابک: ۹۶۴-۵۵۶۰-۲۴-۱

ISBN: 964 - 5560 - 24 - 1



آرشیو اسناد ملی

قیمت: ۶۰۰۰ ریال